

پرواز با بال عشق



داینا لورنتز

مترجم: سمانه سعید



سرشناسه: لورنتس، داینا Lorentz, Dayna

عنوان و نام پدیدآور: پرواز با بال عشق / داینا لورنتس؛ مترجم: سمانه سعید.

مشخصات نشر: تهران: ابوعطا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۸۸ ص. ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۷۰-۳۷۵-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Of a Feather.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی — قرن ۲۱م.

موضوع: ۲۱st century — Young adult fiction, English

شناسه افزوده: سمانه، ۱۳۷۱- مترجم

رده بندی کنگره: PZ۷/۱

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۹۲ (ج)

شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۲۲۰۰۱

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا



کلیه حقوق چاپ و نشر این کتاب انحصاراً محفوظ و درج نام یا هر قسمت از آن در نشریات یا کتاب‌های دیگر و ... منوط به کسب اجازه کتبی از ناشر است.

• عنوان کتاب: پرواز با بال عشق

• ناشر: انتشارات ابوعطا

• نویسندگان: داینا لورنتس

• مترجم: سمانه سعید

• ویراستار: ملک‌سیما طاهری

• گرافیک و صفحه‌آرایی: آتلیه طراحی انتشارات ابوعطا

• لیتوگرافی: باختر

• چاپ و صحافی: چاپ‌دونه

• شمارگان: ۲۰۰ نسخه

• شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۷۰-۳۷۵-۴

• نشانی: تهران، خیابان آزادی، خیابان جمالزاده جنوبی، نبش کوچه وزیری، ساختمان ۱۴۰.

• پلاک ۹۴، واحد یک، کد پستی: ۱۳۱۲۸۲۶۳۷۱

• تلفن: ۰۹۲۸۳۳۸۰۴۷۹ (خط ۱۰) ۶۶۱۲۱۲۹۱

• وبسایت: www.abooata.com

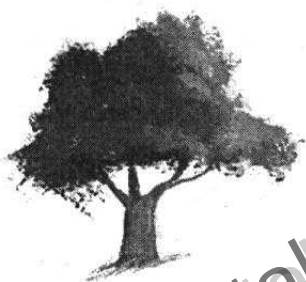
• پست الکترونیک: info@abooata.com

• اینستاگرام: abooata_publication

• نوبت چاپ: اول

• سال انتشار: ۱۴۰۰

• قیمت: ۹۰۰۰۰



مقدمه

آشنایی با روفوس

موش صحرایی بینی کوچک و مضطربش را از سایه‌ها بیرون می‌آورد و با سبیل‌هایش هوا را بو می‌کشد. خیال می‌کند هیچ جغدی حواسش به او نیست. بیشتر فکر کن، موش صحرایی. این جغد شاخدار بزرگ تو را تحت نظر دارد. می‌توانم تمام و کمال تصورش کنم: وقتی شیرجه می‌زنم باد لای پرهایم می‌پیچد، موی نرم را زیر پنجه‌هایم احساس می‌کنم و بعد، قاپ! صبحانه. صدای برخورد دوچیز شنیده می‌شود و شاخه‌های درخت از این برخورد می‌لرزند. خواهرم است، اسمش بزرگه است. با صدایی جیغ جیغو می‌گوید: «یک ساعت است خورشید غروب کرده و تو هنوز در لانه

نشستی؟»

نمی‌دانم او چرا اینجا است. هفته‌ی قبل پر گرفت و رفت. مادر، در حال تماشای خواهرم که داشت میان درخت‌ها ناپدید می‌شد، با غرور جیر و جار کرد. سعی کردم نگاه چپ‌چپ پدر را به روی خود نیاورم؛ پدر شک داشت که من بتوانم روزی تنهایی پر بگیرم و بروم. من هوهوکنان به خواهرم گفتم: «تو الان نباید جای دیگری در جنگل باشی؟» خواهرم گفت: «چرا ولی معنایش این نیست که دیگر نمی‌توانم به خرابه‌ی مورد علاقه‌ام سر بزنم.» غرغرکنان گفتم: «چرا اتفاقاً! معنایش همین است. تو باید قلمرویی دیگر، جایی به‌جز اینجا را از آن خودت کنی.»

بزرگه چشم‌هایش را ریز می‌کند و پرهایش را پوش می‌دهد و می‌گوید: «تو از کجا می‌دانی که من قلمروی دیگری را از آن خود نکرده‌ام؟» من می‌دانم که این کار را نکرده، از پره‌ای خوابیده‌ی کنار گوش‌هایش و صدای غرغرویش معلوم است. کمی برایش ناراحت می‌شوم و دلم می‌خواهد با منقار نازش کنم، اما پرهایش را سیخ می‌کند و جیغ می‌کشد: «دست‌کم من از ترس شکارِ آذوقه‌ام پره‌ایم نمی‌لرزد.» این است خواهری که با او بزرگ شدم، همیشه دقیقاً نوک می‌زند بین دو چشمم، همانجا که بیشترین درد را دارد. بعضی وقت‌ها دلم می‌خواهد با پنجه‌هایم دوتکه‌اش کنم. «من دارم روی برنامه‌ام کار می‌کنم.»

«برنامه‌ریزی مال آنهایی است که شکار می‌شوند. تو یک جغد بزرگ شاخداری، تو شکارچی هستی. تو باید جانوری را شکار کنی و اگر نتوانی، باید دوباره سعی کنی.»

«تو راه خود را برو و من راه خودم را.» این را می‌گویم و دوباره نگاهم را به موش صحرایی و لانه‌اش معطوف می‌کنم. بزرگه سرش را بالا و پایین می‌برد و چشمانش را گشاد می‌کند. «دوست داری پنجه‌بازی کنیم؟» حالا دیگر شک کردم. پنجه‌بازی را پدر برایمان اختراع کرد تا برای «جنگل و شکار واقعی» آماده‌مان

کند. در فضایی مسطح که دوطرفش درخت باشد، بازی را از روی درخت‌های مقابل هم آغاز می‌کنیم و هرکدامان که بتواند با قدرتش دیگری را بر زمین بیندازد برنده است. بزرگه بال‌هایش را باز کرده... او حالا در جنگل «واقعی» است. یعنی اوضاعش چقدر بد بوده که می‌خواهد با من بازی کند؟

اصلاً به من چه. بزرگه خودش می‌داند.

پاسخ دادم: «حالا نه.» و پره‌ایم را جمع کردم و سرم را بین بال‌هایم پایین آوردم و گفتم: «مشغول بررسی چیزی هستم.» لازم است بگویم مهارتی در پنجه‌بازی ندارم؟ لازم است بگویم بزرگه که قبل از من از تخم بیرون آمده، بزرگ‌تر، قوی‌تر و (شاید این آخری ربطی به اینکه کدامان زودتر سر از تخم در آوردیم نداشته باشد) و بی‌رحم است؟

بزرگه می‌گوید: «چی؟ نکند ته‌تغاری کوچولو می‌ترسد یک تَکِ پا از لانه خارج شود!» اول پلک‌های عمودی‌اش را به هم می‌زند و بعد پلک‌های محافظ افقی‌اش را.

جوابش را نمی‌دهم و او از روی شاخه می‌پرد.

حتی جغدها هم به‌سختی صدای پرواز جغدهای دیگر را می‌شنوند. بین پره‌ای ما به‌قدری هوا هست که وقتی پرواز می‌کنیم گویی پره‌ایمان در باد حل شده و خود قسمتی از باد می‌شوند، به‌همین دلیل نه خودمان و نه شکارمان صدای نزدیک شدن جغدها را نمی‌شنویم. بنابراین تنها زمانی که پنجه‌های بزرگه بر مرکز لانه‌ی گردِ ما (لانه‌ی بزرگ و گرد ما از شاخه‌هایی درست شده که پدرم در اوج زمستان از یک شاهین دم‌قرمز دزدیده) فرود می‌آید، متوجه می‌شوم که او برای همیشه از لانه نرفته.

با تردید روی شاخه‌ای رفتم و آرام صدا زدم: «بزرگه؟ بازی می‌کنیم؟ پرواز کنم به سمت زمین مسطح؟» قبل از آنکه پایش را هنگام فرود به سرم بزند، موج بادِ بال‌هایش به من خورد. می‌گوید: «بازی شروع شده!» ضربه‌ی قوی با منقاراً سکندری می‌خورم، در برابر

پنجه‌هایش جاخالی می‌دهم، از درخت بلند می‌شوم و در تاریکی شب بال‌بال می‌زنم. بین شاخه‌ها می‌پیچم و با جریان هوا که موانع را دور می‌زند، می‌چرخم. درختان جنگل جای خود را به زمین چمن می‌دهند و من در جست‌وجوی خواهرم، ستاره‌ها را مرور می‌کنم. او دارد به‌سویم فرود می‌آید. پاهایم را آرام جلو می‌آورم، با سرم جاخالی می‌دهم و شیرجه می‌زنم، و ضربه‌ی بزرگه به من نمی‌خورد. او درحالی‌که دل شب را می‌شکافد تا ضربه‌ای دیگر بزند، فریاد می‌کشد: «قبول نیست! داری قلب می‌کنی!»

حرکتی را که یک‌بار پدر در برابر عقابی که به لانه‌مان حمله کرده بود انجام داد، امتحان خواهم کرد. بال‌ها را کمی به سمت بدنم می‌کشم و آن را پایین می‌آورم. باید طوری بدنم را بچرخانم که پنجه‌هایم بیایند به قسمتی که کمرم قرار داشته و بعد دوباره غلت بزنم. اما جریان هوا با فشار زیادی مرا هل می‌دهد. با چرخشی خوش‌زاویه، روی کمر می‌خایم و وارونه سقوط می‌کنم و هیچ راهی هم برای بال زدن ندارم. فریاد می‌زنم: «کمک!»

بزرگه پایم را در پنجه‌هایش می‌گیرد و مرا کشان‌کشان به لانه می‌برد. مانند یک تکه از گوشت شکارشده مرا کف لانه روی شاخه‌ها می‌اندازد و می‌پرسد: «این حرکتی که کردی چی بود مثلاً؟»

با تمام کرامتی که در آن لحظه می‌توانستم نشان دهم، پاسخ می‌دهم: «این یک فن ویژه‌ی چرخشی است که دارم امتحانش می‌کنم.»

آرام پلک می‌زند و هوهوکشان می‌گوید: «برنامه‌ریزی کردن، امتحان کردن. شاید باید در لانه بمانی داداش ته‌تغاری. وارد جنگل که می‌شوی باید سریع عمل کنی، وگرنه شکار می‌شوی.» او بلند می‌شود و در آسمانی آبی که رو به تاریکی گذاشته محو می‌شود. وقتی مادر با موشی به لانه برمی‌گردد و آن را جلوی پایم می‌گذارد، هوا کاملاً تاریک شده. مادر می‌پرسد: «پدرت اینجا بوده؟ فکر می‌کنم صدای هوهوی جغد شنیدم.»